

داستان خداحافظ دنیا

• علی محمدزاده



آذرماه سال ۹۱ چند هفته مانده به پایان سال ۲۰۱۲ میلادی یکی از داغ‌ترین خبرهای دنیای رسانه‌های زرد و سرگرمی بسیاری از نقاط دنیا موضوع پایان جهان بود. بر اساس باور «مایاها» و برخی از پیشگویان قدیمی در سال ۲۰۱۲ میلادی عمر جهان باید به پایان می‌رسید و همین باور اساطیری موجب شده بود ماه‌ها و هفته‌های پایانی این سال صحبت از مرگ و فناپذیری انسان بیشتر از هر زمان دیگری باشد.

بر همین اساس تصمیم گرفتیم ما هم در روزنامه قدس کاری در این حوزه انجام دهیم، اما از آنجایی که مصداق عینی مرگ چیزی جز جسد اموات نیست و تنها جایی که مردگان دور هم جمع می‌شوند آرامستان یا همان قبرستان است، ناگزیر باید سری به این محل می‌زدیم و چون گزارش‌های تصویری و مکتوب بیشماری با همین موضوع در رسانه‌های مختلف منتشر شده، ملزم به انجام کار متفاوتی بودیم تا به اصطلاح اهالی رسانه دیده شود.

حسین کامشاد به عنوان عکاس انتخاب شد و پس از همفکری اولیه مقرر شد او از زمان ورود یک جسد به سردخانه تا لحظه تدفین را عکاسی کند، البته همان‌گونه که گفته شد گزارش تصویری غسالخانه چیز تازه‌ای نبوده و نیست و تفاوت این دست گزارش‌ها زاویه نگاه عکاس به سوژه است، اما در کلیت ماجرا تغییری ایجاد نمی‌کند.

در مدت نزدیک به دو هفته‌ای که حسین کامشاد با وسواس مثال‌زدنی خود مشغول عکاسی بود، من تنها باید یک کار را انجام می‌دادم که آن هم فکر کردن راجع به اینکه چگونه باید گزارش نهایی را تهیه کنم، اما روزهای گذشت و من همچنان مثلاً در حال فکر کردن بودم.

عکس‌ها آماده شده بود و همان‌گونه که انتظار می‌رفت فوق‌العاده بودند و همکارم به بهترین نحو کارش را انجام داده بود، ولی من به هر ایده‌ای می‌رسیدم، می‌دیدم در گذشته به همان روش یا روش مشابهی کار شده و دوباره به نقطه صفر برمی‌گشتم.

سال‌های قبل از آن چندبار با غسال‌ها گفت‌وگو کرده بودم، ولی برای آنکه دوباره در همان فضا قرار بگیرم یک بار دیگر راهی بهشت رضا شدم و با چند غسال زن و مرد هم صحبت شدم، دیدم هر حرفی که بخواهم بزنم آن‌ها بهتر از من زده‌اند و همین موضوع بیشتر سردرگم می‌کرد که چکار باید بکنم.

یک هفته دیگر هم گذشت و حسین کامشاد پیگیری‌های روزانه‌اش ادامه داشت، خلاصه اینکه به این نتیجه رسیدم که بهترین کار این است که من کمتر حرف بزنم و عکس‌ها و غسال‌ها پیامشان را برسانند و همین تصمیم زمینه ساز شکل خروجی گزارش شد، گزارشی در چهار صفحه که یک صفحه جلد بود دو صفحه میانی گزارش تصویری شامل ورود میت به سردخانه و غسل و کفن و تشییع و تدفین و صفحه آخر گفت‌وگو با غسال‌ها بود.

سرانجام، فکر کردن‌های چند هفته‌ای تمام شد و وقتی حسین کامشاد و برخی از همکاران تمام متنی را که نوشته بودم دیدند تعجب کردند چرا که کمتر از ۳۰۰ کلمه برای دو صفحه میانی به عنوان متن زیر هر عکس نوشته بودم.

نزدیک روزهای پایانی آذرماه ۹۱ چهار صفحه آماده شد و پس از یک ساعت بازی با کلمات و واژه‌ها به همراه چند نفر از همکاران تیترو «خداحافظ دنیا» انتخاب شد و صفحات را چاپ شدند و ما راهی خانه...

ظهر روز بعدمانند تمام روزهای تکراری پس از انتشار مطالب و در حالی که فکر می‌کردیم در نهایت چند پیام تشکر و اندکی هم انتقاد دریافت خواهیم کرد، خانم جاودانی یکی از همکاران واحد روابط عمومی وارد تحریریه شد و با لبخندی از سر ذوق گفت شهر را به هم ریختید باز! تلفن‌های روابط عمومی مدام اشغال و بانک پیام‌ها در حال منفجر شدن است...

چند روز به همین منوال گذشت و به گفته همکار واحد روابط عمومی چند ده هزار پیام دریافت کردیم، تماس‌های زیادی با روزنامه گرفته شد، بخش اندکی از پیام‌ها (حدود ۲ هزار پیام) را پرینت گرفتیم. پیرمردی نوشته بود پس از خواندن مطالب زیر عکس‌ها یک لحظه احساس کردم خودم داخل آن کفن هستم و دست خالی از دنیا می‌روم برای همین بچه‌هایم را جمع کردم و اموال را تقسیم کردم.

شهروندی نوشته بود سال‌ها بود با برادرم قطع رابطه کرده بودم با خواندن خداحافظ دنیا ناخواسته تلفن را برداشتم و به برادرم زنگ زدم واقعاً دنیا ارزش یک لحظه دوری از عزیزان را ندارد.

برخی از پیام‌ها باورش برای ما هم سخت بود. یکی نوشته بود هر کار خلاقی که فکرش را بکنید کرده‌ام اما پس از دیدن این گزارش ساعت‌ها به عواقب کارم فکر می‌کردم و در نهایت توبه کردم... یکی از مخاطبان نوشته بود کاش هر چند ماه یک‌بار از این گزارش‌ها منتشر کنید تا برخی از مایدانم نرود هیچ چیز این دنیا ابدی نیست و در نهایت باید با نتیجه اعمالمان روبه‌رو شویم و انجام مقام و ثروت ما هیچ اثری ندارد.

خلاصه اینکه جمله «آی آدم‌ها کفن جیب ندارد» در خاطر بسیاری از خوانندگان ما مانده بود و جملات کوتاهی که زیر هر عکس نوشته بودیم بهانه‌ای شده بود برای سر باز کردن بغض تعدادی از شهروندان تا حالشان متحول شود.

بازتاب گسترده این ویژه‌نامه بیشتر و بیشتر شد و حتی یکی از شبکه‌های تلویزیونی هم مستندی با حضور حسین کامشاد تهیه کرد و گویی همان کم حرفی خودخواسته ما و نوشتن چند جمله زیر هر عکس به خواننده‌ها فرصت داده بود خودشان جملات بیشتری در ذهنشان مرور کنند. آنچه نوشته بودم حرف‌های ساده‌ای بود که بارها شنیده‌ایم. اینکه در ایستگاه مرگ زر و زور به کمک آدمی نمی‌آید، آنجا همه آدم‌ها فارغ از تمام تعلقات دنیایی یک نام مشترک دارند: «جسد».

پس‌ای کاش یادمان نرود برای آنکه همان جسدمان هم مورد احترام باشد، باید امروز که زنده‌ایم به انسان بودنمان فکر کنیم، فارغ از زورمند بودن یا هر چیز دیگری...

یادی از جاده

• آرش شفاعی



سال‌های ابتدایی دهه ۸۰ بود و کم‌روزنامه‌ها از حالت رسمی و خشکی که داشتند، خارج می‌شدند. نسل جدیدی در کشور به سن نوجوانی و جوانی رسیده بود که درخواست‌ها و مطالباتش با نسل پیشین، تفاوت‌های بنیادی داشت. از طرف دیگر سلیقه این نسل با سلیقه نسل پیشین متفاوت بود. اینترنت در حال گسترش در فضای جامعه بود و دیگر ارتباطات وارد شکل و موقعیتی جدید شده بود. به همین دلیل روزنامه‌ها و نشریات بدون رنگ و لعاب و با مصاحبه‌های مطول و سوژه‌های کلی و تکراری، برای مردم به خصوص جوانان مطلوب نبود.

در این دوره، توجه به جذب مخاطبان جوان به یک دغدغه در میان رسانه‌ها تبدیل شده بود، ضمن اینکه به میان آمدن چندین رسانه جدید در فضای بعد از دوم خرداد، رقابت میان مطبوعات برای گرفتن سهم خود از مخاطبان جدید را جدی کرده بود. تجربه‌های موفقی در فضای مطبوعات مانند «ایران جوان» و «همشهری جوان» هم رسانه‌های مکتوب را به این نتیجه رسانده بود که برای ماندن در فضای رقابت، چاره‌ای جز دست کشیدن از سلیقه‌های عصا قورت داده، ندارند.

در همین دوران بود که روزنامه قدس هم تصمیم گرفته بود، وارد این فضای جدید شود. مدیرمسئول و سردبیر وقت روزنامه آقایان سید جلال فیاضی و محمدهادی زاهدی به درستی تشخیص داده بودند که قدس هم برای ماندن در این رقابت نیاز به این دارد که حداقل در برخی صفحات با تغییر لحن و نگاه به صورتی جوان‌پسند، مخاطبان را جلب و جذب کند.

برای این منظور، جلساتی برگزار شد و از من که در آن زمان خبرنگار گروه سیاسی روزنامه بودم، خواسته شد برای راه‌اندازی ویژه‌نامه‌ای برای نسل جوان و نوجوان که به صورت ضمیمه هفتگی منتشر می‌شد، طرحی بنویسم. در آن زمان روزنامه، صفحه‌ای هفتگی برای کودکان هم داشت که قرار شد این صفحه در ویژه‌نامه جدید وارد شود. طرح تصویب شد و قرار شد من از گروه سیاسی، منفک شوم و به عنوان معاون دبیر گروه اجتماعی، امور ضمیمه را پیگیری کنم. برای ویژه‌نامه یکی از نیروهای خوب و خوش قلم روزنامه یعنی زنده‌یاد مریم زنگنه هم به گروه ما منتقل شد و به همراه گروه دیگری از همکاران جوان و خوش قلم روزنامه، نخستین شماره‌های ضمیمه جدید که نام «جاده» را به خود گرفت، منتشر شد.

شاید صحبت کردن از موفقیت این ضمیمه از قلم من که مسئولیت آن را برعهده داشتم، صورت خوشی نداشته باشد اما واقعیت این است که موفقیت «جاده» بیشتر از اینکه به مسئول آن برگردد به قلم همکاران و دلسوزی آنان برمی‌گشت. برخی از همکاران به صورت پیگیر، سوژه‌های جدید و جذاب را شکار می‌کردند و به ما می‌دادند، از وقت استراحت خود می‌زدند و سعی می‌کردند برای مطالب ضمیمه وقت بگذارند. مهم‌ترین عامل موفقیت «جاده» به اعتراف همه خوانندگان و همکاران، قلم زنده‌یاد مریم زنگنه بود که به یک برند برای روزنامه قدس تبدیل شده بود و خوانندگان آن زمان روزنامه، مطالب او را پیگیرانه می‌خواندند. او چند سالی است که این جهان فانی را ترک کرده و به دیار جاودانگی سفر کرده است و جا دارد به روح بلندش درودی بفرستیم و جایش را خالی کنیم.

به یاد دارم در صفحه کودکان که با پیگیری مهرداد طبعی عزیز، منتشر می‌شد؛ مسابقه‌ای برای کودکان گذاشتیم و قرار شد به برندگان جایزه‌ای بدهیم. روزی که قرار شد برندگان را انتخاب کنیم، از مدیرمسئول دعوت کردیم در مراسم قرعه‌کشی شرکت کند. حجم انبوه و خیره‌کننده نامه‌هایی که به جاده رسیده بود، موجب شگفتی آقای فیاضی و همه همکاران تحریریه شده بود. باورمان نمی‌شد که در روزترین روستاهای آذربایجان تا سیستان و بلوچستان برای مسابقه، نامه برسد. به هر روی «جاده» اتفاق مهمی در تاریخ روزنامه قدس بود که البته در دوره‌های بعدی به دلایلی ادامه نیافت و حیف شد.